

با سلام و عرض ادب و احترام خدمت جناب آقای شهپازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار

متنی از برنامه «یک» گنج حضور:

داستان آن گدایی که متجاوز از سی سال پای دیواری نشسته بود و گدایی می کرد. روزی عابری ناشناس از آنجا رد می شد، گدا به عابر ناشناس گفت: پول خردی به من کمک کن. عابر گفت: من چیزی ندارم. به تو بدهم ولی آن چیزی که روی آن نشسته ای چیست؟ گدا گفت: این صندوقی ست که من تا جایی یادم می آید رویش نشسته ام. عابر گفت: تاکنون داخلش را نگاه کرده ای؟ گدا گفت: نه، مگر داخلش چیست؟ و گدا با اصرار عابر و زحمت زیاد در صندوق را گشود، با شگفتی تمام و خوشحالی زیاد دید صندوق پر از طلای ناب است و گدا سال ها روی صندوق پراز طلای ناب نشسته بود، ولی دست گدایی به سوی این و آن دراز می کرد. معنای این داستان این است، که حالا ما این صندوق درونمان نگاه کنیم، گنجی پیدا خواهیم کرد که عارفان نامش را گنج حضور گذاشته اند. معنای دیگر این داستان این هست، تا وقتی گنج حضور را نیافته ایم حتی اگر ثروتمندترین فرد دنیا باشیم، برای رهایی از تنهایی، رفع غصه ها، ترس ها، خشم ها و برای رفع حس ناقص بودنمان، دست گدایی به سوی این و آن دراز خواهیم کرد. حالا من از خودم بپرسم: چه چیزی این گنج حضور که همین لحظه در من است را پوشانده؟ چرا آن را نمی بینم؟! عارفان این حالت را تعریف کرده اند که در واقع، آزادی از خودمان و رفتن به درونمان است و همچنین حس شادی و بی دریغ هستی یا آرامش خدایی می باشد. و می گویند: حضور یعنی پایان درد و غصه. اما در تعریف عارفان نیامده است حضور و آزادی چیست! یا رسیدن به روشنایی به چه معناست! شاید عمداً این کار را کرده اند و علتش این بوده که ذهن ما نتواند چیزی را تجسم کند و اسمش را گنج حضور یا زندگی یا آرامش بگذارد، برچسبی رویش بزند و روی طاقچه ذهن بگذارد و دیگر از آن استفاده نکند و تصور نماید که آن را شناخته است.

چیزی که ما را اسیر کرده و زندگی را به دام انداخته و باعث شده نتوانیم در این لحظه زندگی را حس کنیم، نفس ماست که در همین لحظه و در ذرات وجودمان ارتعاش می کند و ما می توانیم آن را حس نماییم. و نفس چیزی نیست که وجود بیرونی داشته باشد، ما هر لحظه با اندیشیدن آن را درست می کنیم و با آن آغشته گشته و نفس می شویم. و این نوع زندگی سبب می گردد به جای زنده بودن در این لحظه، در گذشته و آینده زندگی کنیم.

همین الان ببینید شما به چه چیزی فکر می کردید؟ این فکر حتماً در گذشته یا آینده مربوط است، اگر در این لحظه زنده باشیم ارتعاش زندگی، آرامش خدایی و آن شادی طبیعی را به زنده بودن انسان و حالت طبیعی او مربوط است، در خودمان حس می کنیم.

هست هشیاری، ز یاد ما مَضی  
ماضی و مستقبلت، پرده خدا

آتش اندر زن به هر دو تا به کی  
پرگره باشی از این هر دو چو نی  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱ و ۲۲۰۲

حالا از این داستان من نتیجه می گیرم، آن گدا من هستم و عابر هم این برنامه گنج حضور هست؛ که سر راه من قرار گرفت و من را از این جهنم من ذهنی آزاد کرد. و هم از نظر معنوی روی خودم خیلی کار می کنم و هم از نظر مادی جبران می کنم. و پنجاه سال روی این صندوق نشسته بودم و هیچ آگاهی از این گنج بی نظیر حضور درونم نداشتم و رنج و دردهای زیادی کشیدم. ولی الان خدا را شکر با آموزش هایی که از این برنامه زنده کننده آموختم، این هماندگی ها و دردهای ناشی از این هماندگی ها را که روی این صندوق را پوشانده بود، شناسایی کردم و درد هشیارانه زیادی کشیدم و دارم اینها را یکی یکی از روی این صندوق برمی دارم. ان شاء الله با یاری این برنامه و تمرکز و کار روی خودم، بتوانم همه را بردارم و مرکز را کاملاً خالی کنم.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد  
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور  
خودگری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل  
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

آرزو بیخبر از خویش به آغوش حیات  
چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر

تا ازین گُنبد دیرینه دَری پیدا شد  
اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم

بی‌نهایت ممنون و سپاسگزار خداوند هستم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده.

با احترام  
توران از استرالیا